

# روژیار

فاطمه سلمانی ( کاربر انجمن چری بوک )

|||||||

ژانر: عاشقانه، تراژدی

سطح : ارزشمند

طراح جلد: فاطمه نورا

ویراستار: آفرودیت

ناظر: کیان.اف

صفحه آرا: کیان.اف

تعداد صفحات: ۱۰

تهیه شده در انجمن رمان نویسی چری بوک

|||||||



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



## مقدمه:

آه بر این سپیده دم طلوع بخش عاشقی را که چنین آدم را شیفته جان  
می کند و در می گذرد ز هر چه زمانِ آدمی...  
آدمی را که ارزشش به قدر گنجایش یک قطره اشک چشمان یار است و  
به جوی بارِ اتمام بخشی جهان، لبخند یاری ست بی وفا.

صدایم زدند از آن پشت به حقیقت‌های روشنِ عاشقانه غمگین که چنان من را  
دل‌گیر از روزیاری هستی می‌کرد که زِ روشنایی باطل یار بی‌وفا بود حسرت‌ها به  
دل... دل.

\*\*\*

حسرت‌هایی که به کام عاشقانه‌هایم ضربه‌ی نخست دیوانگی را زد و من را باخت  
بر عالم روشنایی‌هایم که تو سازنده‌اش بودی و من فتح‌کننده آن کوه روشنایی  
حقیقت‌های دیرینه.

\*\*\*

حقیقت‌هایی دیرینه که کلیدهای حرف‌های دلنشین من و تو بود. آری درست  
که تو بی‌وفاتر از آن‌چه که فکر کرده بودم، بودی اما کاین دل بیمار که تو  
درمانش بودی مرا فریب داد.

\*\*\*

فریبی که صدها سال هم بگذرد نمی‌توانم آن‌ها را از دل و روح خود بیرون کنم!  
مگر می‌شود که زندگی‌ات را ببازی به فردی نادان اما به قدر دیوانگی‌ات او را باز  
همانند قبل دوست بداری؟

\*\*\*

من همان‌گس بودم که در میان یک عالم افراد جهان دل‌باخته تو شدم اما چه  
دل‌باخته‌ای و چه طمع عشقی را بگویم را تجربه کردم؟  
غمگین شدن‌هایم در مدت نبودت را بگویم؟

\*\*\*

یا غصه‌هایی را که با حرف‌های زده‌ای بگویم؟  
بگویم گفתי نمی‌خواهم کسی را که به راحتی دل می‌بازد؟ لعنت به من! چه ساده  
بود رها شدنم توسط تو اما اگر می‌دانستی که چه سختی‌هایی را برایت به جان  
خریدم من را این‌گونه ظالمانه رها نمی‌کردی.

\*\*\*

گرچه رهایی من را کمی قانع کرد! قانع از این که دیگر نیازی نیست شب‌ها در خانه‌ای که نور دروغ در آن است منتظرت بمانم.  
یا مانند یک حسرت کوچک که موهایم را نوازش کنی و در کنار گوشم زمزمه‌وار بگویی دوستت دارم.

\*\*\*

دوستت دارم‌هایی که هرگز از زبان تو نشنیدم و حسرت برای عمری که در کنارت پَرپر زدم تا بگویی دوستت دارم اما زبانت نچرخید و چیز نگفتی تا دوست داشتن‌هایم برایت بی‌رنگ شود، آن قدر بی‌رنگ که خودت هم متواضع این همه تغییر ناگهانی‌ام شدی.

\*\*\*

همه چیز ناگهانی بود حتی زمانی که من را در سیاهی افکارم رها کردی و به پی خوش‌گذرانی و زندگی پرتجملات خود رفتی و من ماندم تا کم‌کم صدای فریادهای مغزم به گوش قلبم رسید، قلبم آن لحظات بسیار زجر می‌کشید و می‌خواست برای همیشه خود را رها کند و خاموش شود.

\*\*\*

اگر خاموش می‌شد شانس به من رو می‌کرد!  
اما چه حیف یاری گرم خدا بود و من را نجات داد از یک مرگ سخت، اما چه می‌شد اگر چشمانم بسته می‌شد و لب‌های سرخم بی‌رنگ و قلبم دیگر تپش نمی‌کرد؟ نفس‌هایم دم و باز دم نمی‌شد؟

\*\*\*

خود هم این را نمی‌دانم شاید آن موقع که به خواسته‌های مرگم می‌رسیدم بدون مانعی می‌توانستم آن را بسنجم و تنها برای اولین و آخرین بار طمع عشق و مرگ را بچشم.

اما روزگار و متن‌نگار زندگی من طوری دیگر بود....  
آنان که به من خبر داند و من به آنها  
که رعشه‌ای در من پدیدار نشده است.

\*\*\*

طوری که چرخه روزگار دلش می‌خواست تنها تلخی عشق را بچشم نه مرگ و نه شادی‌اش را، همه چیز ناعادلانه بر این بود و تا همین زمان هم این ناعادلانه‌هاست که در اطراف من چرخه می‌زنند. چرخه می‌زند و به سادگی من پوزخندی که از مردن هم بدتر است نصیبم می‌کند.

\*\*\*

حکم است! آن قدر عشق چشمانم را فرا گرفته بود که روی اصلی دلدار خود را هم ندیدم و دل‌باخته‌اش شدم، شاید حرف‌هایش درست بود سریع دل‌وابسته شده بودم آن‌هم به کی؟ تنها خودش بود که من را خام عشق دروغ‌اش کرد.

\*\*\*

به راستی که خام عشق شدن آن‌هم در مقابل روزیاری وجود تو کاری حرفه‌ای‌ست که تنها کار خودت است آن قدر که تا یک مدت حتی متوجه نمی‌شوی که تمام این مدت بازیچه بوده‌ای.

\*\*\*

بازیچه‌ای برای سرگرم شدن و فقط و فقط یک عشق یک طرفه پوچ که جوابش رهایی بوده است.

گاهی حتی برایم سخت است به این رهایی ظالم توهین کنم نمی‌دانم اما به تازگی فهمیده‌ام واقعاً دیوانه هستم.

\*\*\*

دیوانه‌ای که جز دیوانگی عشق چیزی نیافته است. مگر باید چه انتظاری از یک دیوانه عاشق داشت؟ تشکیل خانواده یا هر محبت به دیگران؟ من که نمی‌توانم هیچ کدام را انجام دهم چون فردی ناتوان و فرو مانده در مرداب عشق یک طرفه‌ام.

\*\*\*

مرداب عشقی که امتداد و انتهای نامعلومی دارد و هر راهی را که انتخاب کنی بر  
چاله عظیم سیاهی دچار می‌شوی که حتی از سیاهی هم سیاه‌تر است.  
آن قدر در آن چاله می‌مانی که دیوانه شوی همانند من

\*\*\*

همانندی را که می‌توانم بر تابعیت یک عشق مثال بزنم همانند او که عشق  
می‌ورزد به دلدار خود و من مانده با قطره‌های اشک خود در دیدن آن...  
دیدنی با چشمان نمناک از عشق، عشقی از دروغ‌های روزیاری تو!

\*\*\*

نمی‌توانم زندگی را فراموش کنم.  
زخم‌های من بی‌حضور از پایداری محبتی تسکین سرباز می‌زنند و بال‌های من  
تکه‌تکه فرو می‌ریزند.  
نه! نه نمی‌توانم فراموش کنم!  
خیابان‌ها انگار برایم راه‌های آشکار جهنم هستند  
و من مانند پرنده‌ای معصومی که راهش را در باغ حیات زندگانی گم کرده است.

\*\*\*

روزیاری سرتاسر نور و امید که من دل‌وابسته‌اش شدم و راه چاره‌ای جز تحملش  
نیست و باید تا ابد یا شاید روزی بقا تمام شود.  
تمام شدنی که دیگر نوری از امید و عشق باقی نمی‌ماند و من نابود خواهم شد  
در آن زمان.



" برای دانلود آثار بیشتر به [cherrybook.ir](http://cherrybook.ir) مراجعه کنید "



che.rrybook



Cherrybook.Novel



Cherrynovelbook



*Chemylbook.ir*